



آنجلو آنتونیونی و اینگمار برگمان در میان ابرها

گروه فرهنگی؛ در روزهای گرم مرداد ماه امسال دو چهره سرشناس و همیشه ماندگار تاریخ سینمای جهان، تن را به خاک سرد زمین سپردند. این دو غول صنعت سینما میکل آنجلو آنتونیونی و اینگمار برگمان آثاری از خود به جای گذاشتند که برای همیشه با ما خواهند بود. آنچه در پی می‌خوانید دیدگاه‌ها و نظرات چند تن از منتقدین و کارشناسان امور سینمایی است که در ارتباط با این دو شخصیت برجسته هنری و فرهنگی عالم سینما نوشته شده است.

آثار آنتونیونی به لحاظ زیبایی‌شناختی بسیار پیچیده، به لحاظ معنایی بسیار پرابهام، و از لحاظ حسی معمولاً حاوی عناصری از هیجان و انگیزش هستند. استاد اکنون «در میان ابرها» است. این خبر باور نکردنی درست یک روز بعد از مرگ دیگر استاد بزرگ سینمای اروپا منتشر شد. باور نکردنی‌تر اینکه آفتاب میکل آنجلو آنتونیونی درست در شب همان روزی کسوف کرد که آخرین «لبخند یک روز تابستان» بر لب اینگمار برگمان نشست، شب ۳۰ جولای ۲۰۰۷، ماجرای این «مسافر» پیر هم به پایان رسید و «فریاد» او نیز مانند فریادها و نجوایهای برگمان به سکوت گروید.

● چشم در چشم میکل آنجلو

میکل آنجلو آنتونیونی ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۲ در فسرارا، در خانواده‌ای از طبقه متوسط ایتالیا، چشم به جهان گشود. از دانشگاه بولونیا در رشته اقتصاد فارغ التحصیل شد، و از سال ۱۹۳۵ حرفه سینما را با نوشتن مقالات سینمایی در روزنامه ایل کوریر پادانو آغاز کرد. در سال ۱۹۴۰ به رم رفت و با مجله سینما همکاری نمود، که ارگان رسمی حزب فاشیست در حوزه سینما بود و مدیریت آن را ویتوریو موسولینی، پسر دیکتاتور فاشیست ایتالیا برعهده داشت. خوشبختانه چند ماهی بیشتر طول نکشید که از آن مجله اخراج شد و مثل اینگمار برگمان در سالهای بعد عرق شرم حمایت از فاشیستهای اروپایی بر پیشانی او نشست. پس از اخراج از آن مجله به فرا گرفتن تکنیک سینما مشغول شد و در سال ۱۹۴۲ علاوه بر همکاری با روبرتو روسلینی در نگارش فیلمنامه خلبان باز می‌گردد به عنوان دستیار کارگردان در اثری از انریکو فولچینیونی به کار پرداخت. در سال ۱۹۴۳ به فرانسه رفت تا در فیلم ملاقات شبانه، دستیار مارسل کارنه شود. آنتونیونی اولین فیلم خود را که مستندی درباره ماهیگیران فقیر دره پو بود، با نام مردم پو، از سال ۱۹۴۰ آغاز کرد و تکمیل این فیلم از سال ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۷ طول کشید. اولین فیلم بلند داستانی او وقایع ننگاری یک عشق، بود که در سال ۱۹۵۰ آن را ساخت. بعد از «خانم بدون کاملیا»، ناپدید شدگان - فیلمی سه قسمتی که هر اپیزود آن



در یک کشور می‌گذشت- را در سال ۱۹۵۳ در فرانسه، ایتالیا، و انگلستان کارگردانی کرد، و در همان سال یک اپیزود از فیلم عشق در شهر، را ساخت که محصول ایالات متحده بود. تصاویر فیلمهای اولیه آنتونیونی نشان از درونگرایی عمیق آثار شاخص دوره بعدی او داشت. ماجرا (۱۹۶۰) اولین موفقیت بزرگ بین المللی آنتونیونی بود که در کنار شب (۱۹۶۱) و کسوف (۱۹۶۲)، دو فیلم موفق بعدی او که از لحاظ سبک و جوهر اشتراکی با ماجرا داشتند، سه‌گانه‌ای درباره تنهایی بشر در دنیای مدرن را شکل داد. صحرای سرخ (۱۹۶۴) با تصاویر خیره‌کننده و گرافیک فوق‌العاده‌اش فیلم بعدی او بود که در سراسر جهان مورد استقبال قرار گرفت. این فیلم که همچون سه فیلم قبلی او از بازی مونیکا ویتی بهره می‌برد و برخلاف آن فیلمها، رنگی بود را عده‌ای به عنوان چهارمین فیلم از سه‌گانه، آنتونیونی برمی‌شمارند. اعضای قرارداد ساختن سه فیلم انگلیسی زبان با کارلوپونتی به ساختن سه شاهکار منجر شد: آگرانديسمان (۱۹۶۶) با صحنه معروف بازی تنیس بدون توپ، قله زابرینسکی (۱۹۷۰) با موسیقی متن پینک فلوید که مخصوص آن فیلم ساخته شد و حرفه؛ خبرنگار (با نام دیگر مسافر ۱۹۷۵)، که یک بازی عالی از جک نیکلسون داشت و تصاویری به یادماندنی از صحرا و معماری بارسلون و یک پلان - سکانس خارق‌العاده هفت دقیقه‌ای که چگونگی فیلم‌برداری آن به یکی از رازهای صنعت سینما تبدیل شد. آنتونیونی در این فاصله فیلمی مستند به نام چین، ساخت که از طرف دولت آن کشور به شدت مورد حمله قرار گرفت و ضد چینی و ضد کمونیستی قلمداد شد. در راز او بروالد (۱۹۸۱)، براساس داستانی از ژان کوکتو بار دیگر مونیکا ویتی بازی کرد اما این فیلم که از آثار مهجور آنتونیونی است، بیشتر به آثار لوکینو ویسکونتی شباهت پیدا کرد. تشخیص هویت یک زن (۱۹۸۲)، بازگشتی به مضامین آثار سه‌گانه - یا چهارگانه - دهه شصت آن فیلم‌ساز بود و آخرین فیلم مهمی که پیش از سکنه مغزی در سال ۱۹۸۵ ساخت. پس از آن سکنه مغزی، بخش اعظم بدن آنتونیونی فلج شد و زبانش از کار افتاد، اما او تسلیم‌ناپذیر بود. استاد پیر از ویم وندرسی کارگردان برجسته آلمانی کمک گرفت، و فیلمهایی همچون در میان ابرها (۱۹۹۵)، چشم در چشم میکل آنجلو (۲۰۰۴)، و اروس (۲۰۰۴) را ساخت. آثار آنتونیونی به لحاظ زیبایی‌شناسی بسیار پیچیده، به لحاظ معنایی بسیار پرابهام و از لحاظ حسی معمولاً حاوی عناصری از هیجان و انگیزش هستند. برخلاف بیشتر کارگردان‌های متفکر اروپایی، آنتونیونی، هرگز تأثیرگذاری حسی و لزوم برانگیختن هیجان در مخاطب را فراموش نکرده است. حتی اندیشمندانه‌ترین و عقلائی‌ترین آثار دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ او نیز بسیار پرشور بودند. آنتونیونی از نوعی نئورئالیسم شروع کرد، و به گونه‌ای از اکسپرسیونیسم خاص خود رسید. او

با ایجاد نابه‌جایی و وقفه در عمل دراماتیک توانست به خلق ابهام در حس، فضا، و ایده‌های داستان برسد و شخصیت‌هایی پدید بیاورد که در دل زندگی روزمره با رازهای مخوف و معماهای سردرگم دست و پنجه نرم می‌کنند. او از طبقه متوسط برخاست، فاشیسم را تجربه کرد، به اندیشه‌های چپ روی خوش نشان داد، و بعد به آنها پشت کرد و سرانجام به نگاهی فراتر از بشر و نوعی اندیشه عرفانی - باز هم خاص آنتونیونی- رسید. فیلمهایش فریاد انسان مدرن گریزان از تنهایی و انزوا بودند. آثار آنتونیونی از دهه ۱۹۶۰ به بعد همواره زیر ذره‌بین منتقدان بودند و گرچه بزرگترین و بهترین آثار او آنهایی بودند که در سالهای ۶۰ و ۷۰ ساخته شدند، اما او از معدود کارگردانیهایی بود که تا دم‌واپسین در آثارش ضعف نشان نداد. آنتونیونی به جوایز جشنواره‌ها نیازی نداشت و این جشنواره‌ها بودند که با جایزه دادن به او کسب اعتبار می‌کردند. او ۳۵ جایزه از معتبرترین جشنواره‌ها برد و نامزد ۸ جایزه شد، از جمله دو نامزدی برای بهترین فیلم‌نامه، و بهترین کارگردانی اسکار ۱۹۶۷ برای فیلم آگرانديسمان و دریافت جایزه افتخاری اسکار ۱۹۹۵، دو بار نامزدی بافتا برای آگرانديسمان و ماجرا، سه جایزه از جشنواره برلین، چهار جایزه از جشنواره کن و چهار مرتبه نامزدی در این جشنواره و چهار جایزه از جشنواره ونیز وقتی در سن ۹۴ سالگی چشم از جهان فرو بست، بیش از ۶۷ سال سابقه کارگردانی فیلم داشت، اما هرگز خودش را یک تئوریسین سینما ندانست؛ «من تئوریسین سینما نیستم. اگر از من بپرسید کارگردانی چیست، اولین پاسخ من این است؛ نمی‌دانم. دومین پاسخ؛ همه نظر من درباره این موضوع را می‌توانید در فیلمهایم پیدا کنید.»

